

نسبت من با صاحب این «رنج‌های مقدس»

چاپ و نشر یادنوشته‌های «رنج‌های مقدس»، با تمام تلخی‌ای که در متن و پشت صحنه‌ی نوشتنش دارد، برای من و هم نسلانم خیر بی‌نهایت فرخنده‌ای هست. با متن این کتاب از زمان‌های خیلی دور آشنا هستم. از زمانه‌هایی که کودکی بیش نبودم، در خانواده‌ی ما همیشه از یک کاکای گم شده و یک کاکای زندانی حرف زده می‌شد، از یکی تنهاعکس سیاه و سفیدی بر دیوار خانه داشتیم و از دیگر داستان‌ها، قهرمانی‌ها، مبارزه‌های روشن‌گرانه و رفاقت‌هایی که همیشه به زندانی‌ای بنام «معلم نسیم رهرو» در پلیگون پلچرخی پیوند زده می‌شد. این یادها با تمام دلگیربودن شان همه شبه در خانه‌ی ما تکرار می‌شد، تکرار این دلگیری سال‌ها طول کشید، تا این که یک روز دروازه‌ی خانه‌ی ما زده شد و «معلم نسیم رهرو» یکی از آن دو کاکای گم شده‌ام وارد خانه‌ی ما شد.

کسی که همیشه در قصه‌های پدرم جوان و قهرمان بود حالا با موهای خاکستری و چهره‌ی پُر از راز، تن تکیده؛ اما استوار و با وقار برگشته بود. به یاد دارم پدرم تنها از شادی خندیده بود من و خواهرانم ذوق زده شده بودیم و با پدر خندیده بودیم، تنها مادرم پنهانی از همه در آشپزخانه رفته و گریسته بود. به یاد دارم آن شب کاکایم از زندان گفته بود، از رنج‌هایی که در گفتن جور در نمی‌آمد، از روزهای دردناکی که نام آن را [رنج‌های مقدس] گذاشته بود. خرسندم که این رنج‌ها پس از سال‌ها در سطرهای این کتاب جا خوش کرده است. رو به رو شدن با این سطرها برای نسل من نه تنها این که خالی از ارزش تاریخی نخواهد بود بل از جایگاه افشاگری و تابو براندازی نیز ما را با متن مستند و خواندنی‌ای رو به روی می‌کند که این متن از سرنوشت نسلی از روشنگران و دیگراندیشان فراموش شده‌ی سرزمین ما پرده برمی‌دارد.